

وزیر گفت: «اندیشه‌یی به ازین باید کرد، وقت بد است و خطر کردن محال است»^۱. ایشان این سخن می‌گفتند که آب از جوی باز ایستاد و با امیر بگفتند، و وقت چاشتگاه بود، و طلیعه ما در تاخت^۲ که خصمان آمدند بر چهار جانب از لشکرگاه — و چنان تنگ و برهم زده بودند خیمه‌ها که از مواضع میمنه و میسره و قلب اندک مایه مسافت بود چنانکه به هیچ روزگار من برین جمله ندیدم — امیر روی بدین اعیان کرد و گفت بسم الله برخیزید تا ما برنشینیم^۳. گفتند: خداوند بر جای خود بپاشد که مقدمان ایشان، می‌گویند نیامده‌اند ما بندگان برویم و آنچه واجب است بکنیم و اگر به مددی حاجب آید بگوییم، و بازگشتند و ساخته به روی مخالفان شدند^۴، و وزیر و استاد زمانی بنشستند و دل امیر خوش کردند^۵ و تدبیر گسیل کردن نامه‌ها و مبشران در وقف داشتند^۶ تا باز چه پیدا آید، و بازگشتند. و آب روان از ما دور ماند و افتادیم به آب چاهها و بسیار چاه بود اینجا که ما بودیم به اندک مسافت شهر سرخس، و آنچه یخ باقی بود مانده که نتوانستند آورد از تاختن و سخت گرفتن خصمان. و تا نماز دیگر جنگی سخت بود و بسیار مردم خسته^۷ و کشته شد از هر دو جانب، و بازگشتند قوم ما سخت غمگین، و چیرگی بیشتر مخالفان را بود و ضعف و سستی بر لشکر ما چیره شد و گفتمی از تاب می‌شوند^۸، و منهیان پوشیده^۹ که بر لشکر بودند این اخبار به امیر رسانیدند و اعیان و مقدمان نیز پوشیده نزدیک وزیر پیغام فرستادند بر زبان معتمدان خویش و بنالیدند از کاهلی

۱. «خطر کردن...» دست به کار خطرناک زدن نادرست و بیهوده است.

۲. در تاخت: به شتاب آمد.

۳. برنشینیم: سوار شویم.

۴. «ساخته به روی...» مجهز به طرف دشمن روی آوردند.

۵. دل امیر خوش کردند: امیر را (که ناراحت و نگران بود) دلداری می‌دادند.

۶. در وقف داشتند: متوقف کردند.

۷. خسته: مجروح.

۸. از تاب بشوند: بی طاقت گردند.

۹. منهیان پوشیده: مأموران مخفی، خفیّه‌نویسان.

لشکریان که کار نمی‌کنند و از تنگی علف^۱ و بینوایی می‌بنالند و می‌گویند که «عارض ما را بکشته است از بس توفیر که کرده است»^۲ و ما^۳ می‌ترسیم که اینجا خلی بزرگ افتد چون لشکر در گفت و گوی آمد و مخالفان چیره شوند، نباید^۴ که کار به جای بد رسد.^۵

وزیر نماز شام برنشست^۶ و بیامد و خلوتی خواست و تا نماز خفتن بماند و این حالها با امیر بگفت و بازگشت و با استادم بهم در راه با یکدیگر ازین سخن می‌گفتند و به خیمه‌ها باز شدند.

و دیگر روز خصمان قویتر و دلیرتر و بسیارتر و بکارتتر^۷ آمدند و از همه جوانب جنگ پیوستند و کار سخت شد و بانگ و نفیر^۸ از لشکرگاه بخاست، امیر برنشست پوشیده و متنکر^۹ به جانبی بیرون رفت و به معاینه^{۱۰} بدید آنچه سالاران گفته بودند و نماز پیشین بازگشت و به وزیر پیغام فرستاد و گفت «آنچه خواهی باز نمود به رأی العین^{۱۱} دیده شد» و نماز دیگر اعیان را بخواند و گفت کار سخت است می‌رود^{۱۲}، سبب چیست؟ گفتند: زندگانی خداوند دراز باد هوا سخت گرم است و علف نایافت و ستوران ناچیز^{۱۳} می‌شوند و تدبیر

۱. تنگی علف: مضیقه آذوقه.

۲. «عارض ما را.....» رئیس لشکر از بس در دادن خوراک به ما صرفه جویی می‌کند ما را می‌کشد.

۳. یعنی ما اعیان و مقدمان.

۴. نباید: مبادا.

۵. کلمه «بد» منحصر به «طبع ادیب» است (حاشیه هنی - فیاض).

۶. نماز شام برنشست: وقت غروب سوار شد.

۷. بکارتتر: کارآمدتر، ورزیده‌تر.

۸. نفیر: فریاد و فغان.

۹. متنکر: ناشناس.

۱۰. به معاینه: به چشم دیدن.

۱۱. رأی العین: دیدن دیده.

۱۲. کار، سخت است می‌رود: یعنی کار، خوب پیش نمی‌رود.

۱۳. ناچیز: نابود.

شافی تر^۱ می باید در جنگ این قوم. و گفتند: سوی خواجه بزرگ پیغام فرستاده بودیم و عذر خویش باز نموده و شک نیست که بگفته باشد، و خداوند را نیز منهیانند در میان لشکر باز نموده باشند.

وزیر گفت: با خداوند سلطان درین باب مجلسی کرده ام و دوش همه شب درین اندیشه بوده ام و تدبیری یاد آمده است با خداوند نگفته ام و خالی^۲ بخواهم گفت، و اعیان بسجمله بازگشتند امیر ماند و وزیر و استاد، وزیر گفت: زندگانی خداوند دراز باد و همه کارها به مراد خداوند باد، نه چنان است که اگر لشکر ما ستوه شده اند ترکمانان ستوه تر^۳ نیستند فاما ایشان مردمانی اند صبورتر و به جان در مانده و جان را می کوشند^۴، بنده را صواب چنان می نماید که رسولی فرستد و از خویشان نصیحت کند این قوم را که سخت ترسانند از آن یک قفا^۵ که خورده اند و بگوید که اگر دیگر باره کمر جنگ بندند یک تن از شما نماند و صواب آن است که عذری خواهید و تواضعی نمایید تا من خداوند سلطان را بر آن دارم که تقرب شما قبول کند و گویم که کوشش ایشان از بیم جان است و تطف کتم تا سوی هرات رود و ایشان درین حدود باشند و رسولان آیند و روند تا قاعده راست نهاده آید چنانکه مکاشفت برخیزد^۶ و لطف حال پیدا آید.

امیر گفت: این سره می نماید ولیکن دوست و دشمن داند که عجز است^۷. وزیر گفت: چنین است اما بهتر است و سلامت تر و ما درین حال به سلامت باز گردیم و خداوند جنگ ایشان بدید و سامان کار دریافت اگر خواهد از هرات ساخته و با بصیرت تمام پس از مهرگان

۱. شافی: کافی و کامل و مؤثر.

۲. خالی: در خلوت.

۳. ستوه تر: عاجز تر.

۴. جان را می کوشند: برای حفظ جان می جنگند.

۵. قفا: پس گردنی.

۶. مکاشفت برخیزد: منازعت از بین برود.

۷. معنای جمله: همه دوست و دشمن می فهمند که ما از روی عجز و ناتوانی چنین گفته ایم.

روی بدین قوم آرد اگر برقرار ما راه راست گیرند^۱ چنانکه مراد باشد کارگزارده شود و اگر به خلاف آن باشد فالعیاذ بالله آب شد^۲ که باشد خلی افتد که آن را در نتوان یافت، اگر خداوند بنگرد و درین نیکو اندیشه کند و بر خاطر مبارک خویش بگرداند^۳ تا آنچه رأی عالیش قرار گیرد کار کرده آید، ایشان^۴ بازگشتند و استادم چون به خیمه باز آمد مرا بخواند و گفت: می بینی که این کار به کدام منزلت رسید؟ و کاشکی مرده بودیمی و این رسوائیها ندیدیمی، و در ایستاد و هر چه رفته بود و رأی وزیر بر آن قرار گرفته باز گفت [و گفت] که همچنان است که امیر می گوید، این عجزی باشد و ظاهر است اما ضرورت است.

و مرا گفت: ای بوالفضل، وزیر رایی نیکو دیده است، مگر این تدبیر راست برود تا به نام نیکو به هرات رویم که نباید که^۵ خلی افتد و شغل دلی^۶ پیش آید، که این عجز را باز جویم، ایزد - عز و جل - نیکو کند. ما این حدیث می کردیم که فرآشی سلطانی بیامد و گفت: امیر می بخواند و استادم برخاست و برفت و من به خیمه خویش باز رفتم سخت غمناک و شب دور^۷ کشیده بود که استادم باز آمد و مرا بخواند و من نزدیک وی رفتم خالی کرد^۸ و گفت چون نزدیک امیر رسیدم در خرگاه بود، تنها مرا بنشانند و هر که بودند همه را دور کرد و مرا گفت: این کار بیچید^۹ و دراز شد چنین که می بینی و خصمان زده شده چنین شوخ^{۱۰} باز آمدند و اکنون مرا مقرر گشت و معاینه شد که بکتفدی و سباشی را، با ایشان جنگ کردن

۱. شاید: اگر بر راه راست قرار گیرند (حاشیه غنی - فیاض).

۲. آب شد: آبرو رفت.

۳. گرداندن به معنی تردید و تکرار (حاشیه غنی - فیاض).

۴. ایشان یعنی وزیر و بونصر.

۵. نباید که: مبادا که.

۶. شغل دل: دل نگرانی.

۷. دور: دیر. هنوز هم در لهجه ها هست.

۸. خالی کرد: خلوت کرد.

۹. کار بیچید: کار دچار مشکل و گره شد، غامض گشت.

۱۰. شوخ: گستاخ.

صواب نبود و پیش ایشان فرستادن و گذشتنی گذشت و ایشان را قومی مجرّد باید چون ایشان با مایه^۱ و بی‌بُنه تا ایشان را مالیده آید. و با هر کسی که درین سخن می‌گویم نمی‌یابیم جوابی شافی که [دو] سالار محتشم، زده و کوفته این قومند و روا می‌دارد که این کار پیچیده ماند تا ایشان را معذور داریم، و خواجه از گونه دیگر مردی است که راه بدو نمی‌برم، حواله به سپاه سالار کند و سالار بدو، رای ما درین متحیر گشت تو مردی ای که جز راست بنگویی و غیر صلاح نخواهی، درین کار چه بینی^۲ بی‌حشمت^۳ بازگویی که ما را از همه خدمتکاران دل بر تو قرار گرفته است که پیش ما سخن گویی و این حیرت از ما دور کنی و صلاح کار باز نمایی. من که بونصرم گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، خداوند سرگشاده باینده بگوید که چه اندیشیده است و رأی عالی بر چه قرار داده‌اند^۴ تا صلاح و صواب باز نماید به مقدار دانش خویش، و بی‌وقوف بر مراد خداوند، جوابی ندهد.

امیر گفت: صواب آمد آنچه خواجه امروز نماز دیگر^۵ گفت که رسولی فرستد و با این قوم گرگ آشتی بی‌کند و ما سوی هرات برویم و این تابستان آنجا باشیم تا لشکر آسایش یابد و از غزنین نیز اسب و اشتر و سلاح دیگر خواهیم و کارها از لونی دیگر^۶ بسازیم اکنون که سامان کار این قوم بدانستیم چون مهرگان فراز آید قصد پوشنگ و طوس و نسا بور کنیم اگر پیش آیند و ثبات کنند مخف^۷ باشیم که نیست ایشان را چون چنین کرده آمد بس خطری، و اگر ثبات نکنند و بروند بر اثر ایشان تا با ورد و نسا برویم و این زمستان درین کار کنیم تا به توفیق ایزد — عزّ ذکره — خراسان را پاک کرده آید از ایشان.

گفتم نیکو دیده است اما هیچ کس، از وزیر و سالاران لشکر، بر خداوند اشارت نکند

۱. مایه: به اصطلاح: سوق‌الجیشی (حاشیه غنی — فیاض).

۲. چه بینی: چه صلاح می‌دانی.

۳. بی‌حشمت بازگویی: بدون ترس و محابا بگویی.

۴. شاید: قرار دارد (همان).

۵. امروز نماز دیگر: امروز هنگام عصر.

۶. لونی دیگر: به شیوه و رنگی دیگر.

۷. مخف: سبکبار.

که جنگی قائم شده و خصمان را نازده باز باید گشت، که ترسند که فردا روز، خداوند به هرات باز رسد ایشان را گوید کاهلی کردید تا مرا بضرورت باز بایست گشت. و من بنده هم این اشارت نکنم که این حدیث من نباشد اما مسئلتی مشکل افتاده است که ناچار می باید پرسید. گفت: چیست؟ گفتم؟ هر کجا سنگلاخی و یا خارستانی باشد لشکرگاه ما آنجا می باشد و این قوم بر خوید^۱ و غله فرود آیند و جایهای گزیده تر^۲، و یخ و آب روان یابند، و ما را آب چاه بیاید خورد آب روان و یخ نیابیم، و اشتران ایشان به کنام علف^۳ توانند شد و از دور جای، علف توانند آورد و ما را اشتران در لشکرگاه بر در خیمه باید داشت که به کران لشکرگاه نتوانند چرانید. گفت: سبب آن است که با ایشان بُنه گران^۴ نیست، چنانکه خواهند می آیند و می روند و با ما بنه های گران است که از نگاه داشت آن به کارهای دیگر نتوان رسید و این است که من می گویم که ما را از بُنه ها دل فارغ می باید که باشد که ایشان را بس خطری نباشد کار ایشان را فصل توان کرد. گفتم: مسئلتی دیگر است هم بی وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان لشکر راست نیاید، اگر رأی عالی بیند فردا مجلسی کرده آید تا درین باب رأی زنند و کاری پخته پیش گیرند و تمام کنند. گفت: نیک آمد. گفتم: نکته یی دیگر است، زندگانی

۱. خوید: غله سبز نارس، در حاشیه طبع (غنی - فیاض) تلفظ «خوید» را بر وزن «نوید» نوشته اند اما در اشعار (که وزن کلمات شعر را خوب نشان می دهد «خوید» بر وزن «چید» و هم قافیه با آن به کار رفته است. سعدی فرماید:

هر که مزرع خود بخورد به خوید وقت خسرمنش خوشه باید چید
و در بیت دیگر نیز از سعدی:

بسه همچنان در پی اش می دويد که جو خورده بود از کف مرد و خوید

که این بیت را در بعضی نسخه ها به صورتی نوشته اند که «خوید» را باید بر وزن «نوید» خوانند:

بسه همچنان در پی اش می دويد که خود خورده بود از کف او خوید

که البته صورت اول موجه تر است و به شیوه سعدی متناسبتر.

۲. در طبع ادیب: و جایها و جویها گیرند (همان).

۳. کنام علف: آغل، اصطبل.

۴. بُنه گران: بار سنگین.

خداوند درازباد، که بنده شرم می‌دارد که باز نماید^۱. گفت: بیاید گفت و باز نمود که به گوش رضا شنوده آید گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، معلوم است که آنچه امروز در خراسان ازین قوم می‌رود از فساد و مردم کشتن و مثله کردن^۲ و زنان حرام مسلمانان را بحلال داشتن^۳ چنان است که درین صد سال نشان نداده‌اند و نبوده است و در تواریخ نیامده است و با این همه در جنگها که کنند، ظفر ایشان را می‌باشد بدا قوما که ماییم^۴ که ایزد - عزّ ذکره - چنین قوم را بر ما مسلط کرده است و نصرت می‌دهد. و کار جهان بر پادشاهان و شریعت بسته است و دولت و ملت دو برادرند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند، و چون پادشاهی را ایزد - عزّ و جلّ - از عنایت خویش فروگذارد تا چنین قومی بر وی دست یابند دلیل باشد که ایزد - تعالی - از وی بیازرده است، خداوند اندیشه کند که کار بدان حضرت بزرگ آسمانی چگونه دارد؟^۵ گفت: نشناسم که چیزی رفته است با هیچ کس^۶ یا کرده آمده است که از رضای ایزد - تعالی - دور بوده است. گفتم: الحمدلله و این بی‌ادبی است که کردم و می‌کنم اما از شفقت است که می‌گویم خداوند بهتر بنگرد میان خویش و خدای - عزّ و جلّ - اگر عذری باید خواست بخواهد و هم امشب پیش گیرد و پیش آفریدگار رود و با تضرع و زاری روی بر خاک نهد و نذر ها کند و برگزیده‌ها که میان وی و خدای - عزّ و جلّ - اگر چیزی بوده است پشیمانی خورد تا هم از فردا ببیند که اثر آن پیدا آید که دعای پادشاهان را که از دل راست و اعتقاد درست رود هیچ حجاب نیست. و بنده را بدین فراخ سخنی اگر ببیند نباید گرفت که

۱. باز نماید: فاش کند.

۲. مثله کردن: بریدن اعضاء مثل گوش و بینی.

۳. یعنی زنان مسلمان را که شرعاً نزدیکی بدانها حرام است بر خود حلال می‌شمارند. در طبع استاد قیاض بر اساس یکی از نسخ به جای «حرام» «حُرْم» ذکر شده. اما صنعت تضاد و همچنین سجعی که مابین: «حرام» و «حلال» هست میان «حُرْم» و «حلال» نیست.

۴. بدا قوما.....: چه بد مردمانی که ما هستیم - الف آخر دو کلمه الف کثرت و فراوانی است که در تاریخ بیهقی مکرر به کار رفته است.

۵. «خداوند اندیشه.....» معنای عبارت آن است که سلطان بیندیشد که رابطه او با درگاه الهی چگونه است؟

۶. «نشناسم که چیزی.....» یعنی امیر مسعود گفت: به یاد ندارم که به کسی ستم کرده باشم یا.....

خود دستوری داده است.^۱

چون این بگفتم گفت: پذیرفتم که چنین کنم و ترا معذور داشتم که به فرمان من گفتمی و حق نعمت مرا و از آن پدرم بگزاردی، بازگرد و به هر وقتی که خواهی همچنین می‌گوی و نصیحت می‌کن که بر تو هیچ تهمت نیست. خدمت کردم^۲ و بازگشتم و امیدوارم که خدای — عزّ و جلّ — مرا پاداش دهد برین جمله که گفتم و ندانم که خوش آمد و یا نیامد باری از گردن خویش بیرون کردم^۳.

من که بوالفضلم گفتم: زندگانی خداوند درازباد آنچه بر تو بود کردی و حق نعمت و دولت بگزاردی، و بازگشتم.

و چون دیگر روز بود مجلسی کردند و از هرگونه سخن رفت و رای زدند آن سخنانی که خصمان گفته بودند و کاری که کرده بودند یاد آورده، بدان قرار گرفت^۴ که وزیر رسولی فرستد و نصیحت کند تا پیرا کنند و رسولان در میان آیند و به قاعده اول باز شوند تا کار به صلاح باز آید و جنگ و مکاشفت برخیزد.

چون بازگشتند از پیش امیر، وزیر حاکم بونصر مطوعی زوزنی را بخواند و او مردی جلد^۵ و سخنگوی بود و روزگار دراز خدمت محمد علوی^۶ سالاری بدان محتشمی کرده و

۱. «بنده را بدین فراخ سخنی» یعنی اگر من صریح و بی‌پرده سخن می‌گویم سلطان نباید مرا مؤاخذه کند که خود اجازه داده هر چه می‌خواهم بگویم.

۲. خدمت کردم: تعظیم کردم.

۳. از گردن خویش بیرون کردم: مسؤولیت را از خود برداشتم (که بعداً مأخوذ نباشم).

۴. بدان قرار گرفت: قرار براین شد.

۵. جلد: چابک.

۶. به ظنّ قوی غلط است و صحیح «عربی» یا «اعرابی» است و مقصود محمد اعرابی، سالار معروف محمودی است (حاشیه غنی - فیاض) محمد بن ابراهیم الطایی، ابو عبدالله محمد بن ابراهیم... در ترکستان نامه بارتولد فقط اشاره شده که او سر کرده عده‌یی از بدویان خراسان بود. عتبی وی را ابو عبدالله محمد بن ابراهیم می‌نامد..... (پژوهشی در اعلام..... بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۵۷۸).

رسوم کارها بدانسته و پس از وی این پادشاه او را بشناخته به کفایت و کاردانی و شغل عرب^۱ و کفایت نیک و بد ایشان به گردن او کرده — و این سخن با وی باز راند و مثالها بداد و گفت: البته نباید گفت که سلطان ازین آگاهی دارد اما چون من وزیرم و مصالح کار مسلمانان و دوست و دشمن را اندیشه باید داشت ناچار در چنین کارها سخن گویم تا شمشیرها در نیام شود و خونهای ناحق ریخته نیاید و رعیت ایمن گردد، و شما چندین رنج می بینید و زده و کوفته و کشته می شوید و این پادشاهی بس محتشم او را خصم خویش کرده اید فردا از دنبال شما باز نخواهد ایستاد تا برنیندازد، اگر چه شما را درین بیابان وقت از وقت^۲ آکاری می رود آن را عاقبتی نتواند بود اگر سر بر خط آرید و فرمان می کنید^۳ من در حضرت این پادشاه درین باب شفاعت کنم و باز نمایم که ایشان هم این جنگ و جدال و مشقت و پریشانی از بیم جان خویش و زن و بچه خویش می کنند که در جهان جایی ندارند که آنجا متوطن شوند^۴ اگر رحمت و عاطفت پادشاهانه ایشان را دریابد و چراخوری و ولایتی بدیشان ارزانی داشته آید بندگی نمایند و بندگان خداوند ازین تاختها و جنگها برآسایند، و چنان سازم که موضعی ایشان را معین شود تا آنجا ساکن گردند و آسوده و مرفه روزگار گذرانند ازین و مانند این سخنان خرد و بزرگ و گرم و سرد بازگفت و بسیار تنبیه و انذار^۵ و عظمت^۶ نمود و او را گسیل کرد. حاکم مطوعی نزدیک آن نوخاستگان رفت و پیغام خواجه بزرگ مشبع^۷ باز راند و آنچه به مصالح ایشان بازگشت باز نمود و سوگندان خورد که سلطان اعظم ناصرالدین ازین حال هیچ خبر ندارد اما وزیر از جهت صلاح کار شما و دیگر مسلمانان مرا فرستاده است.

۱. شغل عرب: مؤید نسبت «اعرابی» (حاشیه قبل) است.

۲. وقت از وقت: گاهگاهی. هر از گاهی.

۳. فرمان می کنید: (می بکنید) فرمان ببرید.

۴. متوطن شوند: وطن گیرند، ساکن شوند.

۵. انذار: ترساندن.

۶. عظمت: جمع عظمت، پند و موعظت.

۷. مشبع: سیر و پُر و مشروح. از مصدر اشباع.

ایشان او را تبجیل^۱ کردند و به جایی فرود آوردند و نزلهای^۲ گران فرستادند بعد از آن جمله سران، یکجا شدند و درین باب رأی زدند که جواب وزیر بر چه جمله باز فرستیم؟ از هر نوع سخن گفتند و اندیشیدند آخر رایها بر آن قرار گرفت که این کار را برین جمله که وزیر مصلحت دیده است پردازند که پادشاهی است بزرگ و لشکر و خزائن و ولایت بی اندازه دارد اگر چند کارها ما را برآمد و چند لشکر او را بشکستیم و ولایت بگرفتیم درین یک تاختن که به نفس خویش کرد نکایتی^۳ قوی به ما رسید و اگر همچنان برفور^۴ در عقب ما پیامدی یکی از ما و زنان و بچگان ما باز نرستی اما دولتی بود ما را که بر جای فرود آمدند و در دنبال ما نیامدند^۵ و مصلحت همین باشد که وزیر گفته است چون برین قرار دادند دیگر روز حاکم مطوعی را بخواندند و بندگی نمودند و مراعات کردند و گفتند «حال برین جمله است که خواجه بزرگ باز دیده است^۶ اکنون مهتری و بزرگی می باید کرد و در باب ما عنایت ارزانی داشت و شفاعت کرد تا آزار دل سلطان معظم برگرفته آید و ما را ولایتی و بیابانی و چراخوری فرماید تا آنجا ساکن شویم و در دولت این سلطان بیاشیم و روی به خدمت آریم و مردمان خراسان از خسارت و تاراج و تاختن فارغ آیند». و معتمدان خود با حاکم مطوعی نامزد کردند و هم برین جمله پیغامی مطول^۷ دادند و مطوعی را حقی نیکو گزاردند و با رسول خود بهم باز گردانیدند و چون ایشان به لشکرگاه رسیدند حاکم پیشتر پیامد و در خدمت خواجه بزرگ پیوست و حالها بتمام شرح داد و گفت: این طایفه اگر چه حالی پیغامها برین جمله دادند و رضا طلبی می کنند اما بهیچ حال از ایشان راستی نیاید و نخوت پادشاهی که در

۱. تبجیل: بزرگ داشت.

۲. نزل: معمولاً به معنای غذا و آشامیدنی برای مهمان است اما اینجا معنای هدیه و تحفه می دهد.

۳. نکایت: اثری تمام کردن در دشمنان، به کشتن یا جراحت وارد کردن، قهر (بر دشمن) به قتل و جرح (معین).

۴. برفور: فوراً.

۵. «دولتی بود ما را.....» بخت و اقبال داشتیم که آنها در همانجا فرود آمدند و ما را تعقیب نکردند.

۶. باز دیده است: صلاح دیده است.

۷. مطول: طولانی.

سر ایشان شده است زود بیرون نشود ولیکن حالی^۱ تسکین خواهد بود و ایشان را نخواهند آرامید، آنچه معلوم شد بر رای خواجه بزرگ باز نمود تا آنچه مصلحت باشد آنرا به امضا^۲ رسانند.

چون وزیر برین احوال واقف گشت بفرمود تا رسول نوخاستگان را خواندند و پیش آوردند و احما^۳د کرد و رسول خدمتی بواجب کرد و بندگی نمود و فرمان باز راند و او را باز گردانیدند و در رسول خانه فرود آوردند و نزل بسیار دادند و وزیر در خدمت سلطان رفت و خالی کردند^۴ و خواجه بونصر بود و آنچه احوال بشنیده بود از مطوعی و پیغامی که رسول آورده بود باز راند و همه معلوم رای عالی گشت فرمود که اگر چه این کار رو به عجز دارد چون خواجه بزرگ مصلحت بیند و صلاح وقت این است برگزارد چنانکه واجب کند.

وزیر بازگشت و دیگر روز رسول را بخواند و خواجه بونصر مشکان در خدمت وزیر بنشست و آنچه گفتنی بود بگفتند و پرداختنی بود پرداختند برین جمله که وزیر گفت که: در باب شما شفاعت کردم و پادشاه را بر آن آوردم که تا شما درین ولایت هستید بیاشید و ما باز گردیم و به هری رویم و «نسا» و «باورد» و «فراوه» و این بیابانها و حدها شما یان را مسلم فرمود به شرطی که با مسلمانان و نیک و بد رعایا تعرض نرسانید و مصادره^۵ و مواضعت^۶ نکنید و ازین سه جای^۷ که هست برخیزید و بدین ولایتها که نامزد شما شد بروید تا ما باز گردیم و به هری رویم و شما آنجا رسولان به اردو^۸ فرستید و شرط خدمت بجای آرید تا کار

۱. حالی: اکنون، در حال حاضر.

۲. امضاء: اجراء.

۳. احما: ستودن.

۴. خالی کردند: به خلوت نشستند.

۵. مصادره: گرفتن مال در برابر بخشیدن جان.

۶. مواضعت: قرارداد. در اینجا منظور قرارداد تحمیلی است.

۷. در طبع ادیب بدون کلمه «سه» (حاشیه غنی - فیاض).

۸. «اردو» غریب است در این کتاب (حاشیه استاد فیاض ص ۷۷۷).

نسخت^۱ پیش گیریم و قراری دهیم که از آن رجوع نباشد چنانکه رعایا و ولایتها آسوده گردند و ازین گریختن و تاختن و جنگ و جدال و شورش باز رهید^۲ برین جمله پیغامها بداد و رسول نوخاستگان را حقی بگزارند از تشریف و صلت^۳ بسزا و خشنود باز گردانیدند و حاکم مطوعی را هم بدین مهم نامزد کردند با رسول یکجا برفت و به نوخاستگان رسید و رسول ایشان بسیار شکر و دعا گفت و با او خالی کردند و حاکم مطوعی نیز پیغام وزیر بگفت ایشان خدمت کردند و او را نیکویی گفتند و حالی تسکین پیدا آمد اگر چه ایشان هرگز نیارامند که نخوت پادشاهی و حل و عقد^۴ و امر و نهی و ولایت گرفتن در سر ایشان شده بود مجاملتی^۴ در میان آوردند و حاکم مطوعی را خدمتی کردند با معذرتی بی اندازه و گفتند که: «ما بفرمان وزیر مطاوعت نمودیم اما می باید که با ما راست روند و از هیچ طرف با ما غدیری^۵ و مگری نرود تا بیارامیم و بضرورت دیگر بار مکاشفتی پیدا نگردد^۶ و اینچه گفتند و فرمودند از آن رجوع نمایند و بر آن بروند تا رعایا و لشکرها از هر دو طرف آسوده گردند و خونهای ناحق ریخته نیاید» هم برین قرار از آنجا که بودند منزل کردند و برین ولایات که ایشان را مسمی شده بود برفتند.

و چون ایشان منزل کرده بودند و برفته حاکم مطوعی بازگشت و به لشکرگاه منصور آمد و در خدمت وزیر، خالی کرد و آنچه دید و شنید از احوال نوخاستگان و حرکات ایشان و سخنان با طنز که می گفتند باز راند و گفت: که به هیچ نوع برایشان اعتماد نباید کرد و ساختن کار خویش و برانداختن ایشان یا از ولایت بیرون کردن از مهمات بیاید دانست و بر آن سخنان عشو^۷ آمیز و غرورانگیز^۷ ایشان دل نباید نهاد که هرگز راست نروند و این پادشاهی و فرمان و

۱. در طبع استاد فیاض: کاری سخته (به معنی سنجیده و وزن شده) همان.

۲. تشریف: خلعت، لباس فاخر که به جایزه می دادند. صله: جایزه (معمولاً نقدی).

۳. حلّ و عقد: گشاد و بست.

۴. مجاملت: خوش رفتاری، گذشت و آسان گیری.

۵. غدیر: بی وفایی، پیمان شکنی.

۶. مکاشفتی پیدا نگردد: جنگ شروع نشود.

۷. عشو آمیز: فریبنده. غرورانگیز: فریبکارانه.

نفاذ امر از سر ایشان بیرون نشود جز به شمشیر تیز. و درین حال از آنچه نکایتی^۱ قوی ازین یک تاختن که پادشاه به نفس خویش کرد بدیشان رسیده بود این صلح گونه^۲ کردند و بازگشتند اما به هرچه ایشان را دست در خواهد شد از مکر و دغل^۳ و فریفتن غلامان و ضبط ولایات و زیادت کردن لشکر و از ماوراءالنهر مردمان خواندن که با ایشان یار شوند و بسیار گردند هیچ باقی نخواهند گذاشت و هرگز راستی نوززند و سخنان فراخ^۴ بیرون اندازه می گویند با یکدیگر و مرا چنان معلوم شد که ایشان را باور گشته است که این پادشاه عاجز گشته است و وزیرش از کفایت خویش ما را التیامی کرد^۵ و فتنه فرو نشاند چندانی که لشکرهای ایشان بیاسایند و ساختگی بکنند دنبال ما خواهند گرفت و به هیچ نوع نیارامند تا ما را دفع نکنند یا ازین ولایت بیرون کنند این صلح و مجاملت^۶ در میان آوردند بدین سبب و ما نیز روا داشتیم تا یک چندی ازین تاختها بیاساییم و کار خویش بسازیم و لشکرها جمع کنیم و ساخته می باشیم و غفلت نکنیم و مهیا و مستعد حرب و مکاشفت تا چون ناگاه قصد ما کنند پیش ایشان باز رویم و جواب گوئیم و جان را بزنیم یا برآیم یا فرو شویم^۷ که پادشاهی بس بزرگ است که ما دست در کمر او زده ایم، ازین نوع سخنان بسیار گفتند و خوش دل و خوش طبع بازگشتند و براندند که چون ما به هری^۸ رویم ایشان رسولان با نام فرستند و اقتدارها کنند و از روی خدمت و بندگی پیش آیند و دیگر ولایتها خواهند که ما انبوه شده ایم و آنچه ما را دادید بسنده نمی باشد چون از خراجات و دخلها فرو مانیم ضرورت را دست به مصادره و مواضعت و تاختها و دادن و گرفتن ولایتها باید کرد از ما عیب نگیرند که بضرورت باشد. و جز این آنچه

۱. نکایتی قوی: آسیبی شدید.

۲. صلح گونه: آشتی ظاهری.

۳. دغل: تزویر و مکر.

۴. سخنان فراخ: حرفهای زیادی.

۵. التیامی کرد: پیوستگی (موقتی) داد یعنی دلخوشی و دلجویی ظاهری نمود.

۶. مجاملت: خوش رفتاری.

۷. «جان را بزنیم.....» برای جان می کوشیم یا بالا می آیم (موفق می شویم) یا می افتیم (از بین می رویم).

۸. هری: هرات.

روشن شده بود تمامی در خدمت خواجه بزرگ باز راند.

او گفت: بدانستم و واقف گشتم و من دانم که چه باید کرد، اگر پادشاه سخن من بشنود و بر رای من کار کند چنان سازم به مرور ایام که ایشان را قدم بر جایی یله نکنم که نهند^۱ تا کل و جمله برفتند و یا آواره از زمین خراسان بروند و از آب^۲ بگذرند و ما را فتنه ایشان منقطع شود به تدبیر صائب و متانت رأی، اما می دانم که این پادشاه را بدو نگذارند^۳ و بر رأیهای من اعتراض کنند و بر آن بسنده نکنند و لشکرها فرستند به اطراف و این کار ساخته را درهم کنند^۴ و ایشان را بشورانند و بر مانند و هر روز این کار شوریده [تر] گردد و این قوم قویتر و انبوه تر گردند و بیشتر شوند و خراسان و عراق بتمامت از دست ما بشود و جز این، نا کامیها دیده آید تا حکم حق - عز و جل - چیست، انشاء الله که همه نیکویی باشد. تو این سخنان که با من گفتی و از من شنودی با هیچ کس مگوی تا چه پیدا آید.

او را باز گردانید و به خدمت مجلس عالی رفت و خواجه بونصر مشکان پیامد و خالی کردند تا بیگاهی^۵ و وزیر آنچه بشنیده بود و پرسیده از حاکم مطوعی تمام تر با شرح و بسط بر رای عالی باز راند و صلاح و فساد که بود باز نمود حالی سکونتی^۶ پیدا آمد و هم درین مجلس قرار دادند که دیگر روز منزل کنند بر طرف هریو^۷ و آنجا بروند تا لشکر از تنگی و قحط باز رهند و بیاسایند و اسبان فربه کنند و آنچه بیاید از اهبت و عدت^۸ و خزائن و سلاح و لشکرها از حضرت غزنین و اطراف ولایات بخواهند و ساخته شوند و چون تمامت ساختگی^۹

۱. «ایشان را.....» نمی گذارم و رها نمی کنم که پایشان به جایی برسد.

۲. آب: منظور رود جیحون است.

۳. «این پادشاه را.....» یعنی اطرافیان این پادشاه را به حال خود نمی گذارند که تصمیم بگیرد و به او تلقین می کنند.

۴. «این کار ساخته.....»: این طرح و نقشه را درهم و آشفته می سازند.

۵. بیگاهی: تا دیر زمانی.

۶. سکونت: آرامش.

۷. هریو: هرات.

۸. اهبت و عدت: هر دو به معنای ساز و برگ.

۹. ساختگی: آمادگی.

پیدا آمد و لشکرها بیاسود و دیگرها در رسید بعد از آن بنگرند که این ناچمان^۱ چه کنند اگر آرامیده باشند و مجاملتی در میان می آرند خود یک چندی بیاشد و ایشان را نشورانند، چون ساختگی و جمعیت لشکر و افواج حشم پیدا آمد آنگاه به حکم مشاهدت^۲ کار کنند. و مجلس عالی وزیر را بسیار نیکویی گفت و قوی دل گردانید و فرمود که به کفایت تو حالی این کار تسکین یافت اکنون بعد ازین آنچه به مصالح ملک و دولت باز گردد نگاه می دار که ما را بر رایهای تو هیچ اعتراض نیست تا به دل قوی این خلل را به کفایت و کاردانی و متانت رأی دریایی^۳. وزیر خدمت کرد و بندگی نمود و هم برین قرار پراگندند و دیگر روز این مواکب^۴ و لشکرها بازگشت و بر طرف هریو منزل کردند و آهسته آهسته می رفتند تا از آن بیابانها بیرون آمدند و در صحرا افتادند^۵ و بیاسودند و خوش خوش می رفتند تا به هریو رسیدند و آنجا نزول کردند واللّٰه اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب^۶.

۱. ناچمن: سربر آورده، خارجی (حاشیه غنی - فیاض).

۲. مشاهدت: مشاورت.

۳. دریایی: جبران کنی.

۴. مواکب: گروههایی که همراه پادشاه هستند. جمع موکب (معین).

۵. فرق بوده است میان بیابان و صحرا (حاشیه استاد فیاض ص ۷۸۱).

۶. «والله.....» و خداوند داناتر است به درستی و به سوی اوست جای بازگشت و فرجام - در طبع ادیب

جمله «و آنجا.....» تا آخر جمله عربی نیست (ص ۵۹۵).

ذکر رسیدن سلطان شهاب‌الدوله و قطب‌الملک ابی سعید مسعود بن
 یمین‌الدوله و امین‌الملک رضی الله تعالی عنهما —
 به شهر هری و مقام کردن آنجا و باز نمودن احوال
 آنچه حادث گشت آنجا تا آنگاه که به تاختن
 ترکمانان رفت و مجاری آن احوال

در ذوالقعدة سنة ثلثین و اربعمائه^۱ شهاب‌الدوله و قطب‌الملک رضی الله عنه — در
 مرکز عز به هری رسید و آنجا نزول فرمود و روزی چند بیاسود با لشکرها پس تدبیر کرد که
 لشکرها به اطراف فرستد و ترتیب طلایع و افواج^۲ کند تا هم حدود^۳ آگنده^۴ باشد به مردان و
 هم لشکر علف^۵ یابد و ستور، گاه و جو یابند و برآسایند.
 اول امیر حاجب بزرگ را، سوی پوشنگ^۶ فرستاد با لشکری گران و مثال داد تا

۱. سال چهار صد و سی.

۲. طلایع: جمع طلیعه، پیش‌آهنگ. افواج: جمع فوج دسته‌های لشکری.

۳. حدود: جمع حد: مرز، سرحد.

۴. آگنده: پُر.

۵. علف: خوراک و آذوقه.

۶. پوشنگ: شهرکی نزدیک هرات که تا آن شهر ده فرسنگ فاصله داشت و در وادی پر درخت و میوه
 واقع بود و از آن، گروهی از اهل علم برخاسته‌اند (اعلام معین).

طلایع دارند از آنجا تا به خواجه^۱ بروند و آن روستایی است از نشابور - و حاجب بدر را با لشکری قوی به بادغیس^۲ فرستاد و همچنین به هر ناحیتی فوجی قوی فرستاد و رفتند و ضبط کردند همه نواحی را و عقال برکار شدند و مال می ستدند و امیر به نشاط و شراب مشغول گشت چنانکه هیچ می نیاسود و بار می داد و کار می ساخت، و نامه رفت به غزنین سوی بوعلی کوتوال و چند چیز خواسته شد از آلت جنگ بیابان و اسب و اشتر و زر و جامه تا بزودی فرستاده آید. و از هرات و نواحی آن، «بادغیس» و «گنج روستا»^۳ و هر کجا دست رسید، به هزار هزار دینار برات نبشتند لشکر را و به عنف^۴ بستند بهانه آنکه با ترکمانان چپرا موافقت کردند، و کارها دیگر شد^۵ که این پادشاه را عمر به آخر رسیده بود و کسی زهره نمی داشت که به ابتدا سخن گفتی با وی، و نصیحت کردی. و اعیان هرات چون بوالحسن علوی و دیگران بگریخته بودند و بوظلحه شیبانی^۶ عامل را نصیحت کرده که روی پنهان باید کرد و وی نکرده بود امیر مغافصه^۷ فرمود تا بوظلحه را بگرفتند و بازداشتند و هر چه داشت پاک بستند پس پوستش بکشیدند^۸ چون استره حجام^۹ بر آن رسید گذشته شد - رحمة الله علیه - و من وی را دیدم بر سر سرگین دانی^{۱۰} افکنده در جوار کوشک «عدنانی» که آن را سنگین^{۱۱} گویند و «تکین

۱. خواجه: شاید: خواف (طبع استاد فیاض ص ۷۸۲).

۲. بادغیس: ناحیه‌یی است از هرات مشتمل بر قرای بسیار (اعلام معین).

۳. گنج روستا: گنج رستاق، گنج رستایه، ولایتی است بین بادغیس و مروالرود که امروز جزو کشور افغانستان است (اعلام معین).

۴. به عنف: به زور.

۵. کارها دیگر شد: وضع و حال دگرگون گشت.

۶. بوظلحه شیبانی: در طبع استاد فیاض (۱۳۵۰) براساس نسخ دیگر: بوظلحه شبلی.

۷. مغافصه: ناگهانی.

۸. پوستش بکشیدند: پوستش کنندند.

۹. استره حجام: تیغ رگزن.

۱۰. سرگین دان: جای مدفوعات حیوانات، جای کود.

۱۱. در بعضی نسخه‌ها: سکین (حاشیه غنی - فیاض).

سقلابی^۱ پرده‌دار بر روی موکل^۲. و این بوطلحه چون حاجب سباشی را ترکمانان بزدند آنگاه به هرات آمدند به استقبال ایشان رفته بود و میزبانی داده و نزل، و سبب کشته شدن او این بود. و بوالفتح حاتمی را نایب برید هرات به نیابت استاد بونصر هم بگرفتند و او نیز پیش این قوم شده بود، و استاد البته سخن نگفت که روی آن نبود درین وقت، و او را با بوعلی شادان طوسی کدخدای شحنة خراسان بنشانند^۳ و سوی قلعه برکز^۴ (?) بردند به حدود «پرشور»^۵ و آنجا باز داشتند.

و نامه‌ها رسید که طغرل به نشابور باز رفت و داوود به سرخس مقام کرد و ینالیان به نسا و باورد رفتند. وزیر، استاد را گفت: چون می‌بینی حالها؟ که خداوند آنچه رفت فراموش کرد و دست به نشاط زد و حدیث رسول و مخالفان و مواضعتی نهادن^۶ نمی‌رود، و مرا این سخت ناخوش می‌آید که مسئله بر حال خویش است بلکه مشکل‌تر. استاد گفت: این حال از آن درگذشته است که تلافی بپذیرد و سخنی که ناخوش خواهد آمد ناگفته به و خداوند را امروز سخن ما پیران ناخوش می‌آید و این همه، جوانان کار نادیده^۷ می‌خواهند و بدین سبب صورت پیران، زشت می‌کنند و جز خاموشی روی نیست. وزیر گفت: همچنین است و اگر ازین حدیث

۱. این نام نیز به صور گوناگون ضبط شده است و مبهم است.

۲. موکل: مأمور و نگهبان.

۳. بنشانند: بازنشسته کردند، معزول کردند.

۴. برکز: مرحوم استاد فیاض نوشته‌اند: محل تأمل است (حاشیه طبع فیاض ص ۷۸۳) آقای دکتر حسینی کازرونی نوشته‌اند: شاید این کلمه در اصل «برکد» بوده است (برکد تقریباً همسایه بخارا است) رجوع شود به: پژوهشی در اعلام..... بیهقی ص ۲۱۷.

۵. «پرشور» این نام ابتدا در تاریخ بیهقی (طبع ادیب پیشاوری ص ۳۳۶) در متن «دینور» آمده (برمبنای چند نسخه خطی) اما مرحوم ادیب در حاشیه مبسوطی که نوشته است (ص ۳۳۶) مدلل می‌سازد که «دینور» در اینجا نادرست و «پرشور» درست است که ناحیه‌یی در سمت غربی رود سند است تقریباً در ده فرسخی آن. اما در اینجا (ص ۵۹۷) طبع ادیب «پرشور» مذکور است.

۶. مواضعتی نهادن: قرارداد بستن.

۷. کار نادیده: بی تجربه، ناآزموده.

چیزی پرسد خاموش می‌باشیم.

و روز شنبه غزّه ذوالحجه پنج خيلتاش نامزد کرد تا به گرگان روند و نامه فرمود به بوسهل حمدوی و سوری و باکالیجار بر آن جمله که «در ضمان نصرت و سعادت به هرات آمدیم و مدتی اینجا مقام است تا آنچه خواسته‌ایم در رسد از غزنین زیادت اشتر و مال و اسب و زرآدخانه^۱ و آلت بیابان و پس ساخته سوی طوس و نشابور رویم که بر جمله عادات و شعبده خصمان واقف گشتیم و سر و سامان جنگ ایشان دریافتیم، همچون ایشان قومی بی‌بینه برایشان خواهیم گماشت و ما مایه‌دار^۲ باشیم تا جهان از ایشان پاک کرده شود، و باکالیجار سخت نیکو خدمتی بکرد و اثری نمود و ثمرت آن از مجلس ما بر آن جمله خواهد بود که کس را تا این غایت از فرمان برداران این دولت نبوده است، و این نامه‌ها فرمودیم تا قوی دل گردد، و چون مواکب^۳ ما به نشابور رسد به دل قوی به درگاه حاضر آئید و خيلتاشان را آنجا نگاه دارید تا با شما آیند» امیر این نامه‌ها را توفیق کرد^۴ و خيلتاشان را فرمود تا راه [بران] بردارند چنانکه از راه و بی‌راه ایشان را به سرحد گرگان رسانند، و برفتند.

و عید اضحی فراز آمد امیر تکلفی بزرگ فرمود از حد و اندازه گذشته و هرات شهری است که آن سلاح که آنجا بود به هیچ شهر نبود، روز عید چندان سوار و پیاده تمام سلاح به میدان آمد که اقرار دادند پیران معتمد که به هیچ روزگار مانند آن یاد ندارند. و عید کرده آمد و خوانها نهادند و شراب دادند. پس عید لشکر عرض کرد امیر به دشت خداهان^۵ و هر کس که نظاره آن روز بدید اقرار داد که به هیچ روزگار چنین لشکر یاد ندارد.

و اوستادم را اجل نزدیک رسیده بود و درین روزگار سخنانی می‌رفت بر لفظ وی ناپسندیده که خردمندان آن نمی‌پسندیدند یکی آن بود که روز عرض، به گورستانی برگذشت

۱. زرآدخانه: اسلحه‌خانه، قورخانه.

۲. مایه‌دار: چنانکه قبلاً هم مذکور آمده است در تاریخ بیهقی این کلمه به معنای افراد ذخیره نظامی است.

۳. مواکب: جمع موکب، همراهان سلطان.

۴. توفیق کرد: امضاء کرد یا دستخط نوشت.

۵. خداهان: در طبع استاد فیاض: خدایان.

و من با وی بودم جایی بایستاد و نیک بیندیشید و پس براند نزدیک شهر، بوسهل زوزنی بدو رسید و هر دو براندند و سرای بوسهل بر راه بود میزبانی کرد^۱، استادم گفت: «دل شراب ندارم که غمناکم» سود نداشت که میزبان در پیچید^۲ و آخر فرود آمد و من نیز آنجا آمدم بسیج خوردنی و ندیمان و مطربان کرد، تا راست شد، استادم همچنان اندیشه‌مند^۳ می‌بود، بوسهل گفت: سخت بی‌نشاطی، کاری نیفتاده است. گفت: ازین حالها می‌اندیشم که در میان آنیم که کاری بسته می‌بینم چنانکه به هیچ‌گونه اندیشه من ازین بیرون نمی‌شود و می‌ترسم و گویی بدان می‌نگرم که ما را هزیمتی افتد در بیابانی چنانکه کس به کس نرسد^۴ و آنجا بی‌غلام و بی‌یار مانیم و جان بر خیره بشود و چیزی باید دید که هرگز ندیده‌ایم. امروز که از عرض لشکر بازگشتم و به گورستان بگذشتم دو گور دیدم پاکیزه و گچ کرده ساعتی تمنی کردم که کاشکی من چون ایشان بودمی در عزت تا ذلّ نباید دید^۵ که طاقت آن ندارم بوسهل بخندید و گفت: این سودایی است محترق^۶ اشرب و اطرب و دع‌الدنیا^۷ بخور. خوردنی نیکو و شرابه‌ای نیکو پیش آوردند و مطربان و ندیمان در رسیدند و نان بخوردیم و دست به کار بردیم و روزی سخت خوش به پایان آمد که بسیار مذاکره رفت در ادب و سماع^۸ و اقتراحات^۹ و مستان^{۱۰} بازگشتم و پس ازین به روزی چهل، استادم گذشته شد — رضی الله عنه — و پس ازین بیارم و ما از

۱. میزبانی کرد: یعنی بوسهل زوزنی از بونصر مشکان دعوت کرد به خانه او پرود.
۲. میزبان در پیچید: بوسهل اصرار ورزید.
۳. اندیشه‌مند: غمگین، در فکر.
۴. کس به کس نرسد: کسی به داد کسی نمی‌رسد.
۵. «کاشکی.....» معنای عبارت: ای کاش مثل این مُردگان می‌بودم که در عزت می‌مُردم و به ذلت دچار نمی‌شدم.
۶. محترق: سوزاننده.
۷. بنوش و طرب کن و دنیا را بگذار.
۸. سماع: آواز، سرود.
۹. اقتراحات: جمع اقتراح: درخواستن، آرزو کردن (معین).
۱۰. مستان: سرمست.

هرات برفتم و پس از هفت ماه به دندانقان^۱ مرو آن هزیمت و حادثه بزرگ افتاد و چندین ناکامیها دیدیم و بوسهل در راه چند بار مرا گفت: «سبحان الله العظیم^۲ چه روشن رای مردی بود بونصر مشکان! گفتی این روز را می دید که مادر اینیم» و این چه بر لفظ بونصر رفت درین مجلس فرا کردند^۳ تا به امیر رسانیدند و گفتند: چون از لفظ صاحب دیوان رسالت^۴ چنین سخنان به مخالفان رسانند و وی خردمندتر ارکان دولت است بسیار خلل افتد و ایشان را دلیری افزاید، امیر بدین سبب متغیر شد سخت اما خشمش را نگاه داشت تا آنگاه که کرانه شد^۵.

و گفتم درین قصه که در ادب مذاکرت رفت در آن مجلس هر چند این تاریخ جامع صفاهان^۶ می شود از درازی که آن را داده می آید، بیتی چند از مذاکرات مجلس آن روز ثبت کنم قصه تمامتر باشد، و این ابیات نداشتم و بگویم که به دست من چون افتاد: مردی بود به هرات که او را قاضی منصور گفتندی — رحمة الله علیه — در فضل و علم و دلیری و شعر و رسالت و فضایل، دستی تمام داشت و شراب و عشرت دوست داشت و بدانسته که خذالعیش و دع الطیش^۷ و داد از دنیای فریبنده بیاید ستد و راه دیگر گرفت و خوش بزیست و خوش

۱. دندانقان: معرب دندانگان شهری از نواحی مرو شاهجان (خراسان قدیم) در این محل جنگی میان طغرل سلجوقی و سلطان مسعود غزنوی واقع شد (رمضان ۴۳۱ هـ. ق) و مسعود شکست یافت (اعلام معین).

۲. منزه است خدای بزرگ. برای ادای شگفتی و تأسف.

۳. فرا کردند: پیش آوردند، برانگیختند.

۴. صاحب دیوان رسالت: بونصر مشکان.

۵. کرانه شد: از دنیا رفت.

۶. جامع صفاهان: مرحوم ادیب پیشاوری در حاشیه طبع خود نوشته اند: «هر چند در همه نسخ بیهقی جامع صفاهان نوشته اند اما گمانم آن است که اصل عبارت جامع سفیان باشد که اشاره و تلمیحی به شعر «ابن الحجاج» است:

فقر و ذل و خمول معا احسنت یا جامع سفیان (ص ۵۹۹)

و استاد فیاض در طبع ۱۳۵۰ — در متن جامع سفیان آورده اند (ص ۷۸۶).

۷. خوشی را برگیر و اندوه را بگذار.

بخورد و شمامه^۱ پیش بزرگان بود چنانکه هر مجلس که وی آنجا نبودى به هیچ نشمردندى و حالى داشت با بوسهل زوزنى به حکم مناسبت در ادب، و پیوسته بهم بودندى و شراب خوردندى و این روز قاضى منصور پگاه رفته بود و به نشاط مشغول شده و شراب نیک در یافته، بوسهل سوى او قطعه‌ی شعر فرستاد و وی در حال، جواب نبشت بر آن روى^۲، بوسهل دیگر نبشت و وی هم نبشت و نیامد و روز بگذشت. من در حسرت آن قطعات بودم تا آنگاه که به دست باز آمد و سبب یافتن، آن افتاد که فاضلى از خاندان منصور خاسته بود نام او مسعود و اختلاف داشت^۳ نزدیک این قاضى و هر چه ازین باب رفتنى تعلیق کردى^۴، و چون کار هرات شوریده گشت این فقیه آزاد مرد از وطن خویش بیفتاد و گشتاگشت^۵ رفت تا نزدیک ارسلان خان پسر قدرخان که ملک ترکستان بود و سالها آنجا بماند در نیکو داشت^۶ هر چه نیکوتر که مرد یگانه روزگار بود در علم و تذکیر^۷ و چون دید که کار آن پادشاهى از نظام بخواهد گشت از تعصبى^۸ که افتاد و دو گروهى^۹ میان برادران و خویشاوندان و للعائل شمه^{۱۰} دستورى خواست تا اینجا آید و یافت و پیامد در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه^{۱۱} و دلهاى خاص و عام این شهر بر بود به شیرین سخنى و قبول و اعزاز، و تقرّب یافت از مجلس ملک و

۱. شمامه: گوی کافورى خوشبو. دستنبو.

۲. یعنی بر پشت نامه (حاشیه غنى - فیاض).

۳. اختلاف داشت: آمد و شد داشت. در قرآن کریم آمده است: إِنَّ فِى خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ..... (البقره آیه ۱۶۴) همانا در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز.....

۴. تعلیق کردى: یادداشت مى کرد.

۵. گشتاگشت: گردش کنان (معین).

۶. نیکو داشت: مرخّم نیکو داشتن، مورد محبت و احترام بودن.

۷. تذکیر: موعظه، پند دادن.

۸. تعصب: دشمنى.

۹. دو گروهى: دو دستگى.

۱۰. للعائل شمه: خردمند را ادراکى است.

۱۱. سال چهارصد و سی و هشت.

بدین سبب وجیه و منظور گشت^۱ و امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه^۲ وجیه تر شد به نیکو نگریستن سلطان معظم ابوالمنظر ابراهیم - ادام الله سلطانه - و کارش برین بنماند که جوان است و با مرؤت و شگرفی و چون مرا دوستی است بکار آمده^۳ و معتمد و چون ممالحت^۴ و مذاکرت افتاد درین تاریخ نام او بیاوردم و شرط دوستی نگاه داشتم.

الآیات الّتی کتّبها الشّیخ أبو سهل الزّوزنی^۵

أیّها الصّدْرُ الَّذی دَانَتْ لِعِزَّتِهِ الرِّقَابُ
إِنْتَدِبُ تُرْضِ النَّدَامِیِ هُمَ عَلَی الدَّهْرِ كِثَابُ
وَإِسْعَ غُصَّةٍ شَرِبَ لَیْسَ یَكْفِیْهَا الشَّرَابُ

۱. وجیه و منظور: محبوب و مورد نظر.

۲. سال چهارصد و پنجاه و یک.

۳. بکار آمده: لایق و با کفایت.

۴. ممالحت: نمک خوارگی، حق نان و نمک.

۵. بیتهایی که شیخ ابوسهل زوزنی نوشته است. در حاشیه طبع (غنی - قیاض) چنین مرقوم است: «این اشعار مطابق روایت ادیب ثبت شد زیرا در سایر نسخه‌ها بقدری مفلوط است که کار حدس را هم مشکل کرده است. محتمل است ادیب از روی ذوق خود تصحیح کرده باشد گذشته از آنکه شعرها اصلاً متوسط است، اغلاط هم شاید تا حدی مزید بر علت شده است»

معانی ابیات:

ای سروری که در برابر بزرگی و عزت تو گردنها پایین می‌آید. پاسخ گوی به ندیمان خویش و آنان را راضی و خشنود کن که از دست روزگار غمگین اند اندوه باده خواران را به شادی مبدل کن که شراب آنها را شاد نمی‌کند و کفایت نمی‌کند و حاضر شو از روی لطف در جمعی که آتش شوق در آن سر می‌کشد. عذر را بگذار و به دیدار ما بیا ای کسی که وجود تو عقل خالص است. جدایی تو تلخ عذابی است و خصمتهای تو گوارا است همانا که تو (وجودت) هم موسیقی و آوای خوش است و هم شراب و هم جوانی. بخشش همیشگی تو دریایی است و کرم تو ابری بارنده همانا که دنیا تاریکی است و بلندیهای مرتبه تو مثل تیر شهاب، روشن.

واحضرن لطفاً بِنادٍ فِيهِ لِلسُّوقِ التَّهَابِ
 وَدَعِ الْعُذْرَ وَزُرْنَا أَيُّهَا الْمَحْضُ اللَّبَابِ
 بِبَيْنِكَ الْمُرُّ عَذَابٌ وَسَجَايَاكَ عَذَابِ
 إِثْمًا أَنْتَ غِنَاءٌ وَشَرَابٌ وَشَبَابِ
 جُودُكَ الْمَوْجُودِ بِحُرِّ فَضْلِكَ الْوَاقِفِ سَحَابِ
 إِثْمًا الدُّنْيَا ظَلَامٌ وَمَعَالِيكَ شِهَابِ

فاجابه القاضی فی الوقت^۱

أَيُّهَا الصَّدْرُ السَّعِيدُ الْمَاجِدُ الْفَرْمُ اللَّبَابِ
 وَجْهُكَ الْوَجْهَ الْمُضِيئِي رَأَيْكَ الرَّأْيِ الصُّوَابِ
 عِنْدَكَ الدُّنْيَا جَمِيعاً وَإِلَيْهَا لِي مَأْبِ
 وَ لَقَدْ اقْعَدَنِي السُّكْرُ وَ أَعْيَانِي الْجَوَابِ
 فِي ذُرَى مِنْ قَدْ حَوَى مِنْ كُلِّ شَيْئِي يُسْتَطَابِ
 وَ لَوْ اسْطَطَعْتَ قَسَمْتُ الْجِسْمَ قِسْمَيْنِ لَطَابِ
 غَيْرَ إِنِّي عَاجِزٌ عَنْهُ وَ قَلْبِي ذُو التَّهَابِ
 فَبَسَطْتُ الْعُذْرَ عَنِّي فِي أَسَاطِيرِ الْكِتَابِ

۱. پس بدو جواب داد قاضی در همان وقت (بالبدیهه)

معانی ابیات:

ای عالی جناب نیکبخت بزرگوار و سرور خردمندان، رخسار تو چهره‌یی درخشان است و اندیشه تو اندیشه‌یی درست. هر چه دنیا راست همه نزد توست و مرا به سوی آن بازگشتی است. همانا مستی مرا از پای فکنده است و پاسخ دادن من دشوار است به (شعر) کسی که از هر چیزی بهترش را دارد. اگر می‌توانستم پیکرم را دو قسمت کنم و قسمتی را تقدیم تو کنم چه خوب بود. جز آنکه همانا من از چنین کاری عاجزم در حالی که دلم برای تو دارای التهاب و سوز است پس گستردم عذر خویش را در سطور این نامه.

فاجابه ابوسهل^۱

أَيُّهَا الصَّدْرُ تَسِينُ لِي عَنكَ ذَهَابُ
كُلِّ مَا عِنْدَكَ فَخَرُّ كُلِّ مَا دُونَكَ عَابُ
وَجْهُكَ الْبَدْرُ لَكِنْ بَعْدَ مَا انْجَابَ السَّحَابُ
قُرْبِكَ الْمَحْبُوبُ رَوْضُ صَدِّكَ الْمَكْرُوهُ غَابُ
عَوْدَكَ الْمَقْبُولُ عِنْدِي ابْدَ الدَّهْرِ يُضَابُ
أَنْتَ إِنْ أُبِتَ إِلَيْنَا فَكَمَا أَبَ السَّبَابُ
إِوَمَا كَانَ عَلَى الْمَحَلِّ مِنَ الْغَيْثِ أَنْصَابُ
بَلْ كَمَا يَنْتَاشُ مَيْتٌ حِينَ وَاوَاهُ التُّرَابُ

فکتب منصور بعد ما ادرکه السكر^۲:

نام^۲ رجلی مُذَّعَبَرُ الْقِنْطَرَةِ فاقبلن إن شئت مِنِّي المعذرة

۱. پس جواب داد او را بوسهل: ترجمه ایات:

ای سرور درنگ کن که تو از خاطر من نمی روی. هر چه نزد توست موجب افتخار است و هر چه در تو نیست عیب و عار است. رخسار تو همچون ماه تمام است اما در حالی که ابرها کنار رفته باشند - نزدیکی دوست داشتنی به تو باغی است و دوری از تو مثل بیشه یی (آشفته و نامطلوب) بازگشت تو نزد من پسندیده و دلپذیر و صواب است تا دنیا پر جاست تو آن کسی هستی که اگر به سوی ما آیی گویی جوانی به ما باز روی کرده است یا آنکه همچون بارانی که بر زمین قحط زده بیاری بلکه مانند مرده یی هستم که وقتی او را به خاک سپارند دوباره زنده شود.

۲. منصور پس از آنکه شراب او را مست کرد نوشت: معنی بیتها

پایم به خواب رفت از آن زمانی که از پل گذشتم پس اگر بخواهی عذر مرا خواهی پذیرفت. همانا که این جام باده، چیزی عجیب است کسی که در آن زیاده روی کرد او را مدهوش می سازد.

إِنَّ هَذَا الْكَأْسَ شَيْئًا عَجَبٌ كَلُّ مَنْ أَغْرَقَ فِيهِ أَشْكَرَهُ

اینک چنین بزرگان بوده‌اند و این هر سه رفته‌اند - رحمهم الله - و ما را نیز بیاید رفت، عاقبت کارها بخیر باد انشاءالله عز و جل.

و امیر - رضی الله عنه - به جشن مهرگان نشست روز سه‌شنبه بیست و هفتم ذوالحجه و بسیار هدیه و نثار آوردند، و شعرا را هیچ نفرمود^۱ و بر مسعود رازی^۲ خشم گرفت و فرمود تا او را به هندوستان فرستادند که گفتند که او قصیده‌یی گفته است و سلطان را در آن نصیحتها کرده، و در آن قصیده این دو بیت بود:

مخالفان تو موران بدند و مار شدند بر آر زود ز موران مار گشته دمار
 مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که ازدها شود از روزگار یابد مار
 این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول^۳ بود و شعرا را با ملوکان^۴ این

۱. با توجه به چند سطر بعد که می‌گوید: «مطربان را هم صلت نفرمود» در اینجا نیز «نفرمود» معنای «صله نفرمود» (جایزه نداد) دارد.

۲. مسعود رازی: به طوری که استاد دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران (جلد اول) مرقوم داشته‌اند در ترجمان البلاغه از شاعری به نام مسعودی غزنوی نام برده شده که دو بیت از اشعار یاد شده او همین دو بیتی است که بیهقی آورده است. منابع دیگری که از این شاعر نام برده‌اند: لباب‌الالباب عوفی و چهار مقاله نظامی عروضی است. از این شاعر جز چند بیتی شعر باقی نمانده است. همانطور که بیهقی در اینجا نوشته، شاعر، مغضوب سلطان مسعود غزنوی می‌شود و به زندان می‌افتد و در جشن نوروز (در سال ۴۳۱ هـ) به شفاعت اطرافیان صله و مشاخره برای او تعیین می‌کند که در چند صفحه دیگر تاریخ بیهقی در وقایع این سال مذکور است (رک: تاریخ ادبیات در ایران - دکتر ذبیح‌الله صفا - جلد اول - ص ۵۵۵).

۳. فضول: در زبان عربی درست برخلاف فارسی «فضول» به معنی یاوه‌گویی و «فضولی» به معنی «یاوه‌گو» است (معین) در متون کهن «فضول» به معنای یاوه‌گویی مکرر به کار رفته است همچون: «فضول در میان آورد».

۴. ملوکان: جمع بستن جمعهای مکسر عربی در فارسی از قدیم متداول بوده و هست نظیر: منازلها، طلبه‌ها، اشخاصها، کتبها.

نرسد. و مطربان را هم صلت نفرمود^۱ که درین روزگار آن ابر زرپاش سستی گرفته بود و کم باریدی^۲، و مناقشه‌ها^۳ می‌رفت، و عمر به پایان آمده بود و حال مردم و دولت دنیا این است و این روزگار مهرگان نیز بگذشت و به پایان آمد.

در سنه احدی و ثلثین و اربعمائه^۴ که غُرّت^۵ سه‌شنبه بود امیر هر روز فریضه کرد بر خویشان که پیش از بار خلوتی کردی تا چاشتگاه با وزیر و ارکان دولت و سالاران [و] سخن گفتندی ازین مهم که در پیش داشتند و بازگشتندی و امیر بنشستی و در این باب تا شب کار می‌راندی و به هیچ روزگار ندیدند که او تن چنین در کار دارد^۶. و نامه‌ها می‌رسید از هر جایی که خصمان نیز کارهای خویش می‌سازند و یاری دادند پور تگین را به مردم تا چند جنگ قوی بکرد با پسران علی تگین و ایشان را بزد و نزدیک است که ولایت ماوراءالنهر از ایشان بستاند و پسر آلتون‌تاش خندان نیز با آن قوم دوستی پیوست و بند جیحون از هر جانبی گشاده کردند^۷ و مردم آمدن گرفت به طمع غارت خراسان چنانکه در نامه‌یی خواندم که از آموی پیرزنی را دیدند یک دست و یک چشم و یک پای، تبری در دست پرسیدند از وی که چرا آمدی؟ گفت: شنودم که گنجهای زمین خراسان از زیر زمین بیرون می‌کنند من نیز بیامدم تا لختی ببرم.

و امیر ازین اخبار بخندیدی اما کسانی که غور کار می‌دانستند برایشان این سخن صعب بود^۸. و آنچه از غزنین خواسته بودیم آوردن گرفتند و لشکرهای زیادتی می‌رسید. بوالحسن

۱. «مطربان را...» خنیاگران را هم جایزه نداد.

۲. کنایه از اینکه سلطان مسعود که قبلاً بسیار بخشنده بود این روزها دیگر کم عطا و جایزه می‌داد.

۳. مناقشه: سختگیری کردن بر کسی (مخصوصاً در محاسبه) معین.

۴. سال چهار صد و سی و یک.

۵. غُرّت: آغاز ماه قمری.

۶. تن چنین در کار دارد: اینگونه تن به کار بدهد.

۷. «بند جیحون...»: سد جیحون را برای عبور مردم عریض‌تر و گشاده‌تر کردند (حاشیه دکتر خطیب

رهبر).

۸. «کسانی که...» کسانی که عمق و عاقبت کار را می‌اندیشیدند این سخنان برای آنها دشوار می‌آمد.

عبدالجلیل خلوتی کرد با امیر - رضی الله عنه - و گفت: «ما تازیگان^۱ اسب و اشتر زیادتی داریم بسیار و امیر جهت لشکر آمده به زیادت حاجتمند است و همه از نعمت و دولت وی ساخته ایم، نسختی باید کرد و بر نام هر کسی چیزی نبشت» و غرض درین، نه خدمت بود بلکه خواست بر نام استاد بونصر چیزی نویسد و از بدخویی و زعارت^۲ او دانست که نپذیرد و سخن گوید و امیر، بر وی دل گران تر کند.

امیر را این سخن ناموافق نیامد و بوالحسن به خط خویش نسختی نبشت و همه اعیان تازیک را در آن درآورد و آن عرضه کردند و هر کس گفت: فرمان بردارم و از دلهای ایشان ایزد - عز و جل - دانست و بونصر بر آسمان آب برانداخت^۳ که «تا یک سر اسب و اشتر بکار است^۴!» و اضطرابها کرد و گفت: «چون کار بونصر بدان منزلت رسید که به گفتار چون بوالحسن ایدونی بر وی ستور^۵ نویسند زندان و خواری و درویشی و مرگ بر وی خوش شد» و پیغام داد به زبان بوالعلاء طبیب که بنده پیر گشته و این اندک مایه تجملی که دارد خدمت راست و چون بدین حاجت آید فرمان خداوند را باشد کدام قلعت فرماید تا بنده آنجا رود و بنشیند.

بوالعلاء گفت: خواجه را مقرر هست که من دوستدار قدیم اویم؟ گفت: هست، گفت: این پیغام، ناصواب است که سلطان نه آن است که بود و با هر کس بهانه می جوید، نباید که^۶ چشم زخمی افتد، و مرا ازین عفو کند که سخن ناهموار در باب تو نتوانم شنید. استادم رقعتی نبشت سخت درشت و هرچه او را بود صامت و ناطق^۷ در آن تفصیل داد

۱. تازیک: تازی، تاجیک، غیر ترک.

۲. زعارت: تندخویی و حدت مزاج.

۳. آب برانداخت: آب دهان انداخت، به علامت خشم و تنفر.

۴. «تا یک سر اسب...» یعنی تا یک اسب و اشتر داریم دست از سر ما بر نمی دارند تا آن را از ما بگیرند.

۵. ستور نویسند: یعنی بنویسند که اسب را بده.

۶. نباید که: مبادا که.

۷. صامت و ناطق: اموال بی صدا (مانند زر و سیم و آب و ملک) و اموال با صدا (غلام و کنیز و ستور و گله).

و این پیغام که بوالعلا را می‌داد در رقعت مشبع تر^۱ افتاد و به وثاق^۲ آغاجی آمد — و هرگز این سبکی نکرده بود در عمر خویش و آغازید بسیار بندگی و خدمت نمودن و رقعت بدو داد و [او] ضمان کرد^۳ که وقتی سره^۴ جوید و برساند و استادم به دیوان باز آمد و بر آغاجی پیغام را شتاب می‌کرد تا بضرورت برسانید وقتی که امیر در خشم بود از اخبار درد کننده که بر سیده بود بعد از آن آغاجی از پیش سلطان بیرون آمد و مرا بخواند و گفت: خواجه عمید را بگوی که رسانیدم و گفت^۵: «عفو کردم» و به خوشی گفت، تا دل مشغول ندارد، و رقعه به من باز داد و پوشیده گفت استادت را مگوی که غمناک شود؛ امیر رقعه بینداخت و سخت در خشم شد و گفت: «گناه نه بونصر راست ما راست که سیصد هزار دینار که وقیعت کرده‌اند^۶ بگذاشته‌ایم» من به دیوان آمدم و رقعت پیش او نهادم و پیغام نخستین بدادم خدمت کرد و لختی سکون گرفت و بازگشت و مرا بخواند چون نان بخوردیم خالی کرد^۷ و گفت من دانم که این نه سخن امیر بود، حق صحبت و ممالحت^۸ دیرینه نگاه دار و اگر آغاجی سخن دیگر گفته است و حجت گرفته^۹ تا با من نگویی بگوی تازه کار بنگرم^{۱۰}. آنچه گفته بود آغاجی بگفتم.

۱. مشبع تر: مفصل تر، مشروح تر.

۲. وثاق: اطاق، حجره.

۳. ضمان کرد: به عهده گرفت.

۴. سره: نیکو.

۵. گفت: یعنی سلطان مسعود گفت.

۶. اشاره است به ماجرای اوائل سلطنت مسعود که بوسهل زوزنی درباره بونصر مشکان وقیعت (غمازی و سخن چینی) کرد و گفت: «از بونصر سیصد هزار دینار نتوان استد» سلطان گفت: «بونصر را این زر بسیار نیست، و از کجا استد؟ و اگر هستی، کفایت او ما را به از این مال، حدیث وی کوتاه باید کرد که همداستان نیستم که نیز حدیث او کنید».

(تاریخ بیهقی — جلد ۵ — وقایع سال ۴۲۱ هـ ق)

۷. خالی کرد: خلوت کرد.

۸. ممالحت: نمک خوارگی، حق نان و نمک.

۹. حجت گرفته: قول گرفته.

۱۰. «بگوی تا...» یعنی حقیقت را بگو که سلطان درباره من چه گفته تا تکلیف خود را بدانم.

گفت: «دانستم و همچنین چشم داشتم^۱، خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست، من دل بر همه بالاها خوش کردم و به گفتار چون بوالحسنی چیزی ندهم»، باز گشتم، و وی پس از آن غمناک و اندیشه‌مند می‌بود و امیر - رضی الله عنه - حرمت وی نگاه می‌داشت یک روزش شراب داد و بسیار بنواخت و او شادکام و قوی‌دل به خانه باز آمد و بومنصور طبیب طیفور^۲ را بخواند و من حاضر بودم و دیگران بیامدند و مطربان، و بوسعید بغلانی نیز بیامد و نایب استادم بود در شغل بریدی هرات. در میانه بوسعید گفت: این باغچه بنده در نیم فرسنگی شهر خوش ایستاده است، خداوند نشاط کند^۳ که فراد آنجا آید. گفت: نیک آمد. بوسعید بازگشت تا کار سازد و ما نیز بازگشتیم و مرا دیگر روز نوبت بود به دیوان آمدم، استادم به باغ رفت و بوالحسن دلشاد را فرمود تا آنجا آمد و بونصر طیفور و تنی چند دیگر، و نماز شام را باز آمد که شب آدینه بود، و دیگر روز به درگاه آمد و پس از بار به دیوان شد و روزی سخت سرد بود و در آن صُفَة باغ عدنانی در بیغوله^۴ بنشست بادی به نیرو می‌رفت پس پیش امیر رفت و پنج و شش نامه عرض کرد و به صُفَة باز آمد و جوابها بفرمود و فرو شد و یک ساعت لقوه^۵ و فالج و سکتة افتاد وی را و روز آدینه بود امیر را آگاه کردند گفت: نباید که بونصر حال می‌آرد^۶ تا با من به سفر نیاید، بوالقاسم کثیر و بوسهل زوزنی گفتند بونصر نه از آن مردان باشد که چنین کند، امیر، بوالعلا را گفت: تا آنجا رود و خبری بیارد، بوالعلا آمد و مرد افتاده بود، چیزها که نگاه بایست کرد نگاه کرد و نومید

۱. همچنین چشم داشتم: همین انتظار را داشتم.

۲. گویا غلط است و صحیح: «بونصر طیفور» است چنانکه در چند سطر بعد هم می‌آید. در جای دیگر این کتاب نیز همین اسم دیده می‌شود که از معاشرین بونصر مشکان بوده (حاشیه غنی - فیاض).

۳. نشاط کند: اراده کند، عزم نماید.

۴. بیغوله: بیغله، پیغله، گوشه‌یی در خانه - گوشه‌یی دور از آبادی، ویرانه (معین).

۵. لقوه: فالج و رعشه یک طرف صورت که در نتیجه نیمی از صورت به یک سو برمی‌گردد و پلک چشم طرف فاج صورت بخوبی بسته نمی‌شود و دهان نیز به یک طرف کج می‌گردد، کژ دهانی، کژ روی (معین).

۶. حال می‌آرد: ناز می‌کند، ادا می‌آورد (لغت‌نامه دهخدا).